



(۱۷ / اگست / ۲۰۱۲)

تاریخ ارسال به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"

بخش دهم | قسمت (۲)

آنچه در جلد دوم (بخش دهم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

- ۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟.
 - ۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشته یا (بازخوانی یک کشتار دسته جمعی).
 - ۳- اوضاع سلول ما در روز (۲ قوس ۱۳۶۲).
 - ۴- محکوم به مرگ ، گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد "
 - ۵- انتظار بیهوده ، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون.
-
- ۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودند
 - « آدم نماها » شعری از پ . (رتبیل) .
 - ۷- نمای از بیرون کشیدن محکومین به مرگ ، از دهلیز ما.
 - ۸- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی.
-
- ۹- ستیز استواری و غرور ، با سستی و سرافکندگی در هنگام مرگ .
 - ۱۰- وضع دوتن اعدامی در سلول مقابل چایخانه بر روایت رفیق رحمانی.
 - ۱۱- مروری گذرا بر دید یکتن از جنایتکاران (خلقی) بر اعدام حقارتبار یک جنایتکار (پرچمی).
 - ۱۲- پایان زندگی خفتبار یک وطن فروش.
 - « دوره زمانه » سروده ای از (پ . رتبیل).
 - ۱۳- اشاره به نکاتی چند در باره کشتار دسته جمعی (۳۷۳ تن زندانی) در شب ۲ قوس ۱۳۶۲ خورشیدی.

۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودند :

عقربه ها به تندی کشنده ای بر روی صفحه مدور ساعت - بی توجه به ضربان قلب اسپران محکوم به مرگ - به حرکت بی مفهوم خود ادامه می دادند ، و از روی ثانیه ها و دقیقه ها عبور می نمودند . عقربه ها از روی ساعت ۷ گذشته بودند که صدای به هم خوردن قفل با حلقه دروازه پنجره آهنی دهلیز شنیده شد . من ، برخاسته به طرف دروازه سلول رفتم . تا جایی که آن حایل لعنتی آونگ شده در عقب شیشه اجازه می داد ، نظری به بخشی از سطح جنوبی دهلیز انداختم . در آن ساحه باریک چیزی به چشم نمی خورد . هوای متراکم و دم کرده ، گپ و گفت سربازان را - بدون آنکه مفهوم کدام کلمه و یا جمله شان فهمیده شود - از طرف غرب دهلیز تا پشت حلبی گک آونگ شده سلول ما می رساند .

دروازه پنجره با صدای هول انگیزش باز شد . صدا های زیادی از برخورد چکمه های سربازان بر روی سمنت های سنگ شده دهلیز شنیده شد . پیش خود تخمین کردیم : " شاید ۲۰ تن سرباز در چهار اتاق خالی شده داخل شده باشند " . سرو صدا ، یک دم خاموش شد . جریاناتی که در این دهلیز بستری برای حرکت خود یافته بود ، کاملاً اسرار آمیز به نظر می رسید . بعد از چند دقیقه صدای باز شدن دروازه های چهار اتاق خالی شده ، شنیده شد . در پی آن صدای پای سربازان که به احتیاط به طرف زینه می رفتند ، در فضاء منعکس گردید . در چنین فضای رعب و وحشت که از جانب "خدای زمین و آسمان" بر زندان پلچرخی نازل شده بود ، تمام زندانیان این دهلیز از پشت شیشه مراقبت دروازه سلول هایشان ، دهلیز را تا آنجایی که امکان نظر اندازی میسر بود ، ترصد می کردند . ما هم ، هر یک به نوبت و بدون نوبت در پشت دروازه ایستاده شده ، گوشه های سمت چپ و راست دهلیز را می پائیدیم ، تا اگر چیزی دستگیرمان شود .

"عبدالله جان" که چهار زانو بر روی توشک خود نشسته بود ، با صمیمیت یک برادر مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب اوضاع دگه قسم معلوم میشه . مه که برای قره وانه برآمدم ، متوجه شدم که یگان سرباز یک قسمی دیگه طرف ما می دیدن . فکر می کنم کدام گپی اس . باش که وضوء کنم " . آنگاه بکس کوچک حلبی اشرا از زیر چپرکت قیوم بیرون کرده ، آنرا در پهلوی توشک خود گذاشت و باز نمود . کالای شسته گی خود را بیرون آورده بر روی آن گذاشت . انگشتانش به لرزیدن شروع کرد . تنبان اش را از بین لباسهایش برداشت و بندکش چوبی پرنقش و نگاری را که از سوراخ یک سر آن تار رنگه سندی گره خورده نمایان بود ، با شتاب از کنج بکس برداشت . در اثنایی که می خواست یک سر "بند تنبان" اش را به بندکش گره بزند و آنرا از نیفه بسیار دراز آن بگذراند ؛ لرزش انگشتانش مانع انجام این کار شد . چهره اش سرخ شده بود . هیجانات ناشی از رفتن به پای چوبه دار آهنگ صدایش را دچار ارتعاش ساخته بود . بر این حالت بی سابقه اش غلبه کرد . در حالی که تنبان شستگی اش را بر روی زانویم می گذاشت ، با صمیمیت زیاد و با آواز بلند - طوری که سه هم سلولی هم شنیدند - چنین گفت :

" توخی صاحب اگر زحمت نشود این را بند بیانداز که من به تشناب بروم و وضوء کنم که وقت کم است "

در میان تمام ملیت ها و اقوام کشور بخصوص ملیت پشتون ، به ندرت دیده و یا شنیده شده که مردی در میان یک جمع ، از مرد بیگانه و یا حتی از خویشاوند و یا قوم خود ، بخواهد که تنبانش را بند ببیند . "عبداله جان" که مردی بود استوار ، با نزاکت ، بسیار شجاع و مغرور، در حالات عادی ابداً این خواست را از کسی نمی کرد ؛ مگر وی که کاملاً غافلگیر شده بود و فکر می کرد شاید لحظه ای بعد سربازان دروازه را باز نموده مجال وضوء ساختن و لباس پاک پوشیدن و سرمه برچشم کشیدن و به جا آوردن حد اقل خصوصیات و مراسم قربانی شدن را به وی ندهند ، از همین سبب [همچنان به خاطری که سایر رفقای ما در سلول های دیگر زندان با وی محبت و صمیمیت بی شایبه نموده او را کمک نموده بودند] ؛ مرا با آنکه نماز نمی خواندم و دوهفته و یا بیشتر از آشنایی ما نگذشته بود ؛ انتخاب کرد . من در حالی که بر لرزش نه چندان محسوس و نمایان انگستانم به کلی فایق آمده بودم ؛ کاری را که با خلوص نیت ، یک انسان نجیب به من سپرده بود ، با شتاب هر چه تمامتر انجام دادم و آنرا بر روی بکس اش گذاشتم .

"عبداله جان" به زودی از تشناب برآمد . لباسهای شستگی اش را از روی بکس اش برداشت ، و دوباره به تشناب داخل شد . بعد از آنکه غسل کرد ، و وضوء گرفت ، و لباس های پاکش را پوشید ، و بر خود و احساساتش غلبه کرد ؛ از تشناب خارج شد . وی با شتاب به نماز ایستاد . بعد از پایان نماز، برجایش طوری نشست که دو زانویش بزیر زنخش قرار گرفت . هر دو دستش را به دور زانویش حلقه کرد و با انگشتانش - که ارتعاشی در آن دیده نمی شد - دانه های تسبیح اش را به حرکت درآورد . بخش دو طرف رویش به سرخی گرائیده بود . مدتی نگذشت که اورادش را تمام کرد . از انجام این مراسم فرحتی برایش دست داد ، توگویی وزنی به سنگینی یک صخره بزرگ از روی دو کتف اش برداشته شده باشد .

ساعت، ۸ و چند دقیقه شب را نشان می داد . سکوتی شبیه خاموشی گورستانهای دور دست در شب های تیره و ابرآلود ، سلول ها و دهلیز ما را پر کرده بود . هیچ آوازی از هیچ سلولی بر نمی خاست . ما همه ، با تمرکز حواس بر یک نقطه ، صدای پای سربازان را که به آهستگی و به احتیاط در چوک زینه مقابل اتاق غلام علی برداشته می شد ؛ شنیدیم . قیوم که شلاق هراس از مرگ ، وجودش را به لرزه درآورده بود ، با صدای گرفته - توگویی از ته چاه به گوش می رسد - گفت : " اینه سرباز نزدیک دروازه ما آمد". بعداً با فشاری که بر زانوین لرزانش داد ، به سرعت از عقب دروازه دور شد و به جایش نشست . تا لحظاتی دروازه سلول ما را کسی باز نکرد . من ، در حالی که خود دچار اضطراب و هیجان شدید شده بودم و با ترسی که می خواست بر من غلبه کرده خرد و کوچکم بسازد ، در ستیز و کشمکش بودم ، از جایم برخاسته به طرف دروازه سلول رفتم ، و از زیر حایل کُپ شده ، متوجه موزه چرمی یک سرباز که کری هر دو چکمه اش به دیوار نزدیک به دروازه اتاق ما تماس داشت ؛ شدم . با شتاب به طرف راست دهلیز دیدم . باز هم یک سرباز دیگر با همان شکل پشت اشرا به دیوار سلول ما چسپانده موضع گرفته بود . هر دو جلاد با پشت طوری به دیوار چسپیده بودند - توگویی- در تونل باریک زیر زمینی شهر، شخصی فراری خودش را با ترس و لرز از چنگ پولیس به دیوار نمناک تونل چسپانده ، تا " ترن" به هنگام عبور از برابرش ، به کدام نقطه بدن و یا لباسش بند نشود و توته های گوشت و استخوانش در زیر چرخهای پولادین آن خرد و خمیر نگردد . به درستی فهمیده شد که سربازان در دو جناح اتاق ما موضع گرفته اند ، تا غلام علی داخل اتاق شود و نام عبدالله جان ، یا قیوم ، یا کاشفی ، یا صباح الدین و یا کبیر را بگیرد و بگوید " بیا که قومندان صاحب تره کار داره ! " .

در داخل اتاق ، ما - چهار هم سلول- گاهی ایستاده و زمانی در عقب شیشه دروازه رفته به دهلیز نگاه می کردیم . و چیزی های می گفتیم . منکه شدیداً تحت تأثیر وضع عبدالله جان قرار گرفته بودم ، کمتر به خود می اندیشیدم . با آنکه مدت حبسم (با جمله اعضای ساوو) توسطه "محاكمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور رسماً تعیین شده و از طریق رسانه های رسمی ، من جمله رادیو تلویزیون دولت پوشالی اعلام شده بود ، با آن هم ، با نوع هراس کشنده و شخصیت خردکن در ستیز بودم . و برای غلبه بر آن ، ذهنم را متوجه دهلیز و اوضاع داخل سلول ساخته بودم . جریان خونم سریع شده بود . فهمیده نمی توانستم که لحظه ای بعد ، چه اتفاق ای برای خودم پیش خواهد شد . در چنین وضع ، بارها قرار گرفته بودم ؛ حتی یکبار مزه زهر سیانایت " اعدام ساختگی" را هم چشیدم . تجربه عجیب آن حالت و چیزهایی که در آن شب " اعدام ساختگی" بر من و سایر هم سلولی هایمان گذشت - در شرایط آن روز ها و آن شب (۲ قوس ۱۳۶۲) و اتفاقاتی که در سال های بعدی در زندان رویداد - به من آموخت ، چگونه تجاربم را به میدان عمل بکشانم ، و چطور به زودترین فرصت بر حالت روانی خود مسلط شوم . و ترس- این دشمن آشتی ناپذیر شخصیت انقلابی و مبارزاتی - را از خود برانم .

درهمین گپرو دار ، "عبداله جان" که در میان امواج حفظ بقای نسل اش غوطه ور بود بیشتر به پسرش می اندیشید تا به خودش ، به آهستگی اظهار داشت : " اگر پایواز های شما و یا رفقای تان به یک شکلی پسرم را پیدا کنند و برایش بفهمانند که به کدام جای فرار کند که اینها او را نگیرند ... "

به خاطری که آن سه هم اتاقی- که گاهی به طرف دروازه و زمانی به طرف تشناب رفته با همدیگر صحبت می کردند ، متوجه مطلبی که عبدالله جان مطرح کرده بود ، نشوند ، حرفش را بریده به آهستگی در جوابش گفتم :

" کدام گپی نیست تشویش نکن ، جزخانمم کسی دیگر نیست که به پایوازی من بیاید . او مشکلات زیاد دارد ، اینکار از وی ساخته نیست ... "

"عبداله جان" که متیقن شده بود توفان خونی که در زندان برپا شده ، به زودی قایق زندگی شیرین وی را در کام خود فرو خواهد برد ، درک کرد که از دست من و پایوازم برای پسرش کاری ساخته نیست ، دفعتاً به فکر قیوم افتاد . حرفم را بریده گفت : " شما چه فکر می کنید اگر از قیوم بخواهم که احوال اعدامم را به کندهاری هایی که در سرای (...) دکان دارند ، برساند ، و یا اگر در آنجا کسی را نیافت به کدام رونده کندهار بگوید که این خبر را به نشانی که برایش میگویم به خانه ما بدهد" . از آنجایی که از چشم دوختن جواسیس به کالا و اسباب و اثاثیه قیمتی و انگشتر و ساعت اعدامی ها ، در هنگام بیرون کردنشان از سلول ، شاهد عینی بودم ، و شماری از این "مال خور" های بی عاطفه و وجدان مرده ، مثل معلم کبیر از حزب اسلامی ، بصیر بدروز و امثالهم را در پنجره چپ و در آخرین دقایقی که رفقای ساما را برای اعدام از آنجا بیرون می کردند ، از نزدیک دیده بودم ، با احتیاط و آهسته به وی گفتم : " در صورتی که ساعت و انگشتر و اگر پول داشته باشی تمام آنها را به قیوم بدهی و برایش بگویی که پول هایت را به کسی بدهد که به کندهار می رود و خبر را می رساند . او پول کرایه رفتن به کندهار را به آن شخص می دهد ، بقیه پول هایت را خودش می گیرد . به احتمال زیاد اینکار را برایت انجام خواهد داد "

"عبداله جان" که شخص ذکی و تیز هوش بود، به اندیشیدن پرداخت. مثلی که فکر می کرد چه کند، به قیوم اعتماد کند و یا نه. برای او که در آستانه مرگ قرار داشت، خبر دادن این واقعه به اعضای فامیلش نهایت مهم بود. تشویش وی از نرسیدن خبر اعدام اش به کندهار بود. و تصور خطری که پسرش را از ناحیه بی خبر ماندن گرفتاری و اعدام پدرش تهدید می کرد، آرامش را از وی گرفته بود. به همین علت از تمرکز فکرش به مرگ، لحظاتی کاسته شد. در چنین حالات انسان برای بقای نسل اش می اندیشد که در اساس بقای خودش را در ادامه حیات اولادش جستجو می نماید. و انسان با آرمان به رهائی مردم از سلطه استعمار و امپریالیسم و ارتجاع و رسیدن به آزادی واقعی - در چنین لحظات - بیشتر به رفقا و ادامه کاری شان در بیرون و داخل زندان می اندیشد. هرگاهی که به این امر باورمند شود که راه اش پیگرانه دنبال می شود، با غرور و آرامش، به سوی مرگ می شتابد.

به هر رو، هم سلولی ما که ۳۰ و یا ۳۲ سال از عمر عزیزش را در این جهان زیبا و پرماجرا سپری کرده بود؛ سرانجام نظرم را پذیرفت. با نوع مسرت زودگذر (که تمرکز قوای فکری اشرا به مرگ نابهنگام و به وداع گفتن با زندگی و زیبایی هایش، برهم زده بود)؛ چنین گفت: "توخی صاحب درست گفتمی من پول زیاد دارم، چهار هزار و ... صد افغانی می شود، آنرا در کانتین [۱] ندادم پول هایم را همراه ساعت سیکویم که قیمتی است برایش می دهم، خدا مهربان است، دلش بسوزد و خبر را برساند".

آدم نماها

(پ.رتبیل)

در آن شبهای ظلمتبار زندان

پلک هایمان،

نبود با هم آشنا

چون گذشته ها

به هم نمی پیوستند،

که شاهین سرکش خواب را

در پس میله های مژگان مان ببندند

تا دمی در چنگ آن بلند پرواز مغرور،

بجولان آئیم و بگریزیم زین دخمه سیاه و سقف خونچکانش،

که جلادانش از هر سقف،

قطع ای ساخته بودند از برای آنکه نچکد خون آزادگان

برگنده و زنجیر سرد و بستر نمناک اسیران

بلند مان نمی کرد آن بلند پرواز مغرور

- آن خواب گریز پا -

در لحظه های که هم زنجیران را می بریدند سر

این آدم نماهای که هم اکنون

می نهند سر

بر چکمه ی "یانکی" های اشغالگر.

* * *

نگوئیم: " ننگ و نفرین باد بر شما، ای دژخیمان!"
 که این واژگان از برای انسان است، نه حیوان.

* * * * *

۷- نمای از بیرون کشیدن محکومین به مرگ، از دهلیز ما:

در کشتار دسته جمعی و فاجعه عظیم انسانی (۲ قوس ۱۳۶۲) شکل محاصره اعدامی در دهلیز و انتقالش تا "اتاق کنفرانس ها"، با محاصره اعدامی ها در گذشته - به همین منظور- این تفاوت را نشان می داد، که در گذشته بعد از خروج محکوم به مرگ از سلول اش، اعدامی را صرفاً سه سرباز در میان گرفته تا اتاق کنفرانس ها همراهی می کردند؛ مگر در این شب خونبار پنج سرباز، به دور زندانی قرار گرفته وی را چون نگینی در حلقه انگشتر قرار داده، تا "اتاق کنفرانسها" همراهی می کردند. درچوک زینه های هرمنزل، همچنان در پته های زینه، شمار زیاد جلادان سر فروخته در حالت آماده باش قرار داشتند که از دیدن آن، دل سنگ هم به لرزه در می آمد. در دو طرف دهلیز اصلی منزل اول که درب "اتاق کنفرانسها" در آن موقعیت داشت، سربازان در دو جناح آن صف بسته بودند.

« به تمام سربازان تیم بیرون کشیدن اعدامی ها از اتاق ها، تفنگچه کوچکی داده شده بود که آنرا در

جیب خود گذاشته بودند، تا در صورت مقاومت و یا حمله اعدامی بالای جلادان، وی را با مرمی بزنند» [*]

ساعت ۸، یا ۸ و ۱۵ دقیقه بود که جلادان مطابق طرح قبلی، از اتاق سوم رو به شمال، کار بیرون کشیدن اعدامی ها را شروع کردند. کلید دروازه اتاق سوم با صدای دلخراش و هول انگیزی از حلقه دروازه کشیده شد و آغاز کشتار اعدامی های آن دهلیز را به گوش زندانیان درون سلول ها رساند. غلام علی، که نگهبان کوته قفلی های دهلیز منزل سوم سمت شرقی "بلاک ۱" بود، و از مدتها قبل زندانیان تمام سلول های آن دهلیز را با دقت خاصی شناسایی کرده بود [طور معروف به کارش بسیار وارد بود؛ حتا از سازمان و تنظیم و حزب زندانی و موقعیت وی در تشکیل مربوطه اش اطلاع داشت...] دروازه اتاق را باز نمود و به اعدامی گفت: "فلانی نام تو است بیا که قومندان صاحب تره خاسته!" [خواسته] قراری که بعدها گفته شد، زندانی با روحیه قوی با هم سلولی هایش خداحافظی کرده، به پیشواز مرگ شتافت. سربازان مزدور، کلاً به شیوه "اعدام های دسته جمعی" در گذشته؛ عمل کردند. به مجردی که زندانی از اتاق سوم رو به شمال خارج شد، خودش را در میان چهار سرباز - که از دو جناح دروازه آن سلول دور خورده، شکل دایره را به خود گرفتند؛ یافت. توگویی کمر بند پولادینی کمپیوتری وی را در میان گرفت و دو سر آن به سرعت به هم وصل شد. سرتیم

[*] به نقل قول مستقیم و رویا روی از نثار احمد صاحب منصب ISI پاکستان که در سمت غربی همین بلاک ماهها هم سلولی ما بود و با اطلاعات و مسئولین زندان، نشست و برخاست داشت.

جلادان که در پیش روی اعدامی حرکت می کرد ، اعدامی را از برابر صف سربازانی که به روی پته های زینه - سه و یا چهار پله در میان - در حالت آماده باش ایستاده بودند ، عبور داده به پائین بردند . آنگاه از میان صف دو طرفه سربازانی که در دهلیز اصلی درحالت آماده باش ایستاده بودند ، گذشتند و در برابر درب اتاق "کنفرانس ها" ایستادند . آخر اینها به "اتاق کنفرانس ها" دلبستگی خاصی داشتند . آنجا مسئولین بلند پایه حزب (اعضای کمیته مرکزی) و رؤسای باصلاحیت خاد و زندان ، همچنان شماری ازباداران روسی شان در لباس کماندو با تعدادی خادی های آموزش دیده و کارکشته در حالت آماده باش حضور داشتند . جلادان در آنجا اندکی احساس آرامش می کردند . با این دلخوش بودند که این اتاق ؛ تداوم استواری و بهم پیوستگی آنان را در برابر " اشرا " کله شیخ و تسلیم نا پذیر تضمین می کند .

درچنین شبی ، دروازه کوچک پنجره را نه ؛ بلکه اصل پنجره آهنی بزرگ دهلیز مارا باز گذاشته بودند . ضرورت برای دوباره بستن آن نبود ، زیرا که کار ها هنوز تازه آغاز شده بود . هنوزهم سرهای برافراخته ای سرکشان این سرزمین حماسه آفرین ، برگردن شیخ و قامت استوار شان قرار داشت که به خاطر رهائی مردم و کشور اشغال شده ای شان ازچنگ متجاوزین تا بن دندان مسلح روس و چنگال مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی آنان ؛ می اندیشیدند .

سربازان به خاطر حفظ امنیت ، در چهار اتاق اولی به حالت آماده باش جنگی قرار گرفته بودند . بار دیگر صدای چکمه سربازان از روی سنگفرش دهلیز ما بلند شد . اینبار باز هم ، به همان اتاق قبلی آمدند و زندانی دومی را هم به همان شیوه با خود بردند . هم سلولی های ما ، بعد از اینکه متیقن شدند اهریمن آدمخوار مرگ دهان باز کرده ، رحم و گذشتی در کار نیست . هر کدام به جا هایشان نشستند . در شرایطی که ازدهای مرگ دهان گشوده و انسان ها را می بلعید ، نباید درعقب دروازه سلول ایستاده می شدیم . هرگاه جلاد دفتاً حایل را دور می داد و درون سلول را از پشت شیشه می دید ، آنگاه متوجه می شد که زندانی متمرّد و سرکش درپشت دروازه سلول ایستاده ، معلوم نبود چه واکنشی در برابر وی نشان می داد .

"عبداله جان" که رنگش به سرخی گرائیده و سایه ای از تمسخر نیمه پیدا بر لبانش نشسته بود ، با نگاه حقارتبار به جانب دروازه سلول می نگریست . توگوئی در انتظار است تا به عوض پاسخ به سوال غلام علی ، بر روی زردش تف بیاندازد که به چنین وظیفه ای سخت ننگین برای دشمنان کشورش تن داده است . وی احساس کرد که وقت کم است باید گپ دلش را با قیوم در میان بگذارد . قیوم را مخاطب ساخته چنین گفت :

" قیوم جان یک کاری کو که خبر اعدامم را به سرای (...) در کوتاه سنگی به کدام دکاندار برسان و برایش بگو که این خبر را به خانه ما در (...) کندهار برساند . و یا کدام رونده کندهار را پیدا کن و برایش بگو که این کار را بکند."

در جریان ادای این جمله ، باشتاب ، ساعت قیمتی بند دستی اشرا (که قیوم مدت ها پیش به آرزوی تصاحب آن بود) با قرآن دست داشته اش و یک یا دو حلقه انگشترننگین فیروزه ، به دست قیوم داد . و اضافه کرد : " این ها را برای نشانی دادم از روی آن فامیل ما مرا می شناسند ." متعاقب آن دست به داخل جیب اش برده پول هایش را که قبلاً شمرده بود ، پیش روی قیوم گذاشت و علاوه کرد :

"قیوم جان چهار هزار و ... صد افغانی است . این پول را برای رونده کندهار بده که کرایه راه و خرچ رفتنش را به خانه ما کند".

قیوم جنایتکار و جاسوس ، ساعت و انگشتر های نگین فیروزه عبدالله جان را با پول هایش فوراً از روی فرش اتاق برداشته درجیش فرو برد ، و بار دیگر به قربانی بادار روسی خود اطمینان داد که حتماً نشانی و گپ هایش را به خانه اش می رساند [معلوم نبود که این قاتل که از زندان رها شد ، پول و ساعت و اشیای قیمتی چه تعداد زندانیان اعدامی را قبل از بیرون کردنشان از سلول ، تصاحب کرده بود ؟] - [* در ص ۹] .

باز هم صدای چکمه پای جلادان شنیده شد . باز هم با همان شیوه شکارشانرا برای بردن به ذبحگاه ، از سلول سومی رو به جنوب بیرون کشیدند . بعد از مدتی درنگ ، یک یا دوتن اعدامی را از اتاق چهارم رو به شمال و متعاقب آن از اتاق چهارم رو به جنوب ، دو زندانی را برای اعدام بیرون کردند . به همین نهج گاهی یک سلول و زمانی سلول مقابلش را می گشودند و محکوم به مرگ را با خود می بردند .

۸- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی :

آقای داکتر روستار تره کی که عامدانه جنایتکاران خلق و پرچم را باورمند به امر کمونیسم خوانده این اندیشه والای انسانی را در وجود جنایات و وطن فروشی این جنایتکاران می کوید ، و در مقابل از بنیادگرایان اسلامی به دفاع برمی خیزد و به طالبان مدال جنبش مردمی عطاء می کند و شوپنیزم ملیت بزرگ پشتون را ورد زبان قلم اش می سازد ؛ نیز در همین دهلیز و دریکی از اتاقهای رخ به طرف شمال (برطبق نوشته اش " اتاق ۴۶ ") زندانی بود .

آقای روستار تره کی در کتابش [" زندان پلچرخی "] کشتار دسته جمعی را در شب ۲ قوس ۱۳۶۲ این طور نشان داده است :

« در دهلیز آواز باز و بسته شدن درب اتاق ها و بیرون شدن محکومین به گوش می رسید . از دهلیز نعره الله اکبر ، مرگ بر دشمنان مردم افغانستان با صلابت فیر یک توپ به اتاق ها نفوذ کرد . اتاق ما ساعت ۸ و ۳۰ شب باز شد ، سرباز به داخل اتاق آمد ، به دوست ما ، که دهقان جوانی (سن وی در حدود ۲۶ سال تخمین می شد) از لوگر بود ، عباراتی را که چند لحظه پیشتر حین باز کردن درب سایر اتاقها بیان کرده بود ، تکرار نمود : شمارا به قومندانی خواسته اند . دوست ما ، با درک اصل قضیه بدون آنکه تغییری در مورال وی واقع شود ، با خونسردی با فشردن دست هر یک از ما خدا حافظی کرده و از این که هرگاه خطایی از وی سر زده باشد ، معذرت خواست . اشک در چشمان ما ، حلقه زد ، شش نفر از سربازان [تأکید از توخی] در بیرون اتاق منتظر بودند ، تا در صورتی سرپیچی محکوم از امر بروی ، حمله کنند . محکوم را ، در دهلیز بردند . سربازان دست های وی را از عقب ولچک کردند [نه " شش سرباز " بلکه شمار بیشتری سربازان در دهلیز حضور داشتند در چنین صورتی ولچک کردن اعدامی را در همان دهلیز محل زیست قبلی وی ضرور نمی دانستند . مثلی که استاد حلبی حایل را از پشت شیشه دریچه گک دروازه سلول کاملاً برداشته بود و ولچک زدن به دست همسولوی خودش را در دهلیز شاهد بوده است ؟! - توخی] . درحالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا ،

باقیمانده [در فاصله میان هر اتاق یک سرباز خودشرا بر دیوار دهلیز تخته به پشت چسپانده بود . جمعاً ۱۵ و یا ۱۶ سرباز در دهلیز حضور داشتند که همین ها در واقع مسئولیت امنیت دهلیز در آن وقت خطیر را به عهده داشتند . اینکه چه تعداد در چنین حالت در چهار اتاق اولی (که استاد از خالی شدن آن اتاقها قبل از کشیدن اعدامی های دهلیز ما در کتابش ذکر بعمل نیاورده است) موضع گرفته بودند ؛ تا کنون از زبان و یا نوشته کدام زندانی در دهلیز ما ؛ چیزی نشینده ام - توخی [چارتن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را ، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند... »

نام "اتاق دیگری" ، "اتاق کنفرانس ها" بود که ذکر آن لانه بند و بست محکومین به مرگ (در حضور جنایتکاران بزرگ باند خلق و پرچم و خاد) در نوشته هر زندانی که وقایع و رخداد های آنزمان را در بلاک اول شاهد بوده است ، لازم می باشد . □

[* - از ص ۸] قرار معلوم این جنایتکار هم اکنون در ایالت ... امریکا زندگی می کند . بعد از رهائی از زندان من یکبار وی را در اخیر قلعه فتح اله خان هنگام عبور از یک میدانی دیدم (خودش را در کیش فولادی پیچانده بود تا اسلحه اش نمایان نگردد) فقط هر دو با هم به اصطلاح سر شور داده از پهلوی یکدیگر گذشتیم .



توضیحات بخش (دهم)

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

[۱]- شماری از زندانیان که وضع مالی خانواده هایشان بهتر بود در هر پایوازی برایشان پول بیشتری رسید . زندانیانی که در زندان دچار تشویش از ناحیه احضارات و اجازه ندادن برای پایواز هایشان می شدند ، در مصرف پول به داخل زندان صرفه جویی می کردند . در نتیجه مقدار پولی برای روز مبدا نزد خود ذخیره می نمودند . سربازان در اثنای تلاشی پول های آنان را گرفته به مسئول کانتین می سپردند ، تا سرمایه کانتین بیشتر شود . به زندانیان هدایت داده می شد که " داشتن پول بیشتر نزد تان اجازه نیست . شما میتوانید از همان پول های خود که در کانتین است ، مواد مورد ضرورت تانرا بخرید تا آنکه تمام پول های شما نزد مسئول کانتین تمام شود ." زندانیان که به سربازان وطن فروش در کانتین های زندان هیچ گونه اعتمادی نداشتند ، می کوشیدند پول های ذخیره شده شانرا به گونه ای از دستبرد سربازان دور نگهدارد .

ادامه دارد